



**به بهانه انتشار کتاب «تا نجوای خدا با او» سیدمرتضی مبلغ**

# توسعه نگاه هرمنوتیک باطنی

کتاب «تا نجوای خدا با او» یک پژوهش متفاوت در زمینه تفسیر عرفانی قرآن است که هم‌زمان عمیق‌ترین آموزه‌های عرفانی را با بهره‌گیری از نظریه‌های تفسیری، تحلیل گفتمان و هرمنوتیک فلسفی معاصر برای فهم لایه‌های درهم‌تنیده و سلسله‌ای متن مقدس در کار می‌آورد. در این کتاب روایت‌های داستانی قرآن از سه تجربه وحیانی و روحانی حضرت موسی بازخوانی و در لایه‌های معنایی مختلف واگشایی می‌شوند. این داستان‌ها، نحوه مواجهه دو جهان خدایگانی و انسانی با مراحل تجربه‌های وحیانی-روحانی موسی را در لایه‌ها تودرتوی حقیقت نامتناهی با ابزار روایت بر زبان در تصویری از کلمه‌ها نمایش می‌دهند. این پژوهش با تمرکز بر متن قرآن و ادبیات قرآنی و پیگیری روشمند و رعایت انسجام معنایی-که در تفاسیر عرفانی موجود کمیاب است- گام‌به‌گام به رازگشایی و پرده‌برداری از لایه‌های معنایی تصاویر، استعاره‌ها و نمادهای به‌کاررفته در این داستان‌ها پرداخته است. نواندیشی دینی در ایران معاصر، بلکه در جهان اسلام، در عین اینکه افق‌های جدیدی در فهم تاریخی-انتقادی از نهاد دین و ماهیت تجربه‌های عرفانی-وحیانی‌گشوده، اما اغلب از اهمیت و ظرفیت رویکردهای عرفانی-ادبی به متن مقدس و امر قدسی غفلت کرده است. رویکرد عرفانی روشمند و منسجم-نه ذوقی و شخصی- به متن قرآن می‌تواند افق‌های نوینی در مشاهده و فهم عمیق نظام الهیاتی قرآن بگشاید و به بازگشایی معضلات الهیاتی و پاسخ‌گویی به مسائل، نیازها و اضطراب‌های جهان معاصر مدد رساند. این پژوهش، یک روش منسجم و منظم در بازخوانی روایات داستانی موسی در ماجراهای مربوط به تجربه وحیانی-روحانی به کار می‌آورد، به نحوی که محل تأکید در نواندیشی دینی را از تاریخ و رخداد‌های ابزکتیو گذشته، به متن مقدس به‌عنوان حقیقتی در جریان و تودرتو منتقل می‌کند. این روش با هستی‌شناسی متن به‌عنوان نمونه‌ای از حقیقت نامتناهی در پیوند است که انکشاف مراتب آن با شیوه‌های مواجهه سوزه‌های مختلف با آن حقیقت ارتباط وثیقی دارد؛ سوزه‌های که ممکن است به نحو ویژه موسای نبی در سفر وحیانی با روحانی باشد، یا خواننده امروزی روایت‌های موسی در سفر روحانی و توضیح بیشتر موضوع باید به این نکته مهم اشاره کرد که همه ما به نوعی به مسئله معنای زندگی در جهان معاصر و نسبت آن با نظم‌های متحول‌شده قدرت و سیاست و فرایگرشدن تکنولوژی، اندیشده و با آن درگیر شده‌ایم. مسئله اساسی از آنجا آغاز می‌شود که در جهان جدید با فرارگفتن «کوژتیتو» (من اندیشنده) دکارتی در کانون معرفت و معنا و در ادامه با جایگزین‌کردن «من استعلایی» با من اندیشنده دکارتی و اعلام پایان متافیزیک از سوی کانت، هرگونه ارتباط متعالی و معرفت با واقعیت (حیات با هستی) و آنچه خارج از انسان و من استعلایی اوست، منقطع شد. متافیزیک و الهیات به خارج از حوزه معرفت پرتاب شد و تعییین تکلیف آن به اخلاق، که خود نیازمند نوعی متافیزیک بود، سپرده و سپس به‌کلی فراموش شد. کم‌کم انسان خود را محور عالم تصور کرده و با پیشرفت علم و تکنولوژی جای خدا را گرفته و ادعای الوهیت می‌کند. اکنون سؤال این است که در جهانی که تکنولوژی با شتایی حساب‌نشدنی، همه مفاهیم ما برای فهم جهان و ابعاد واقعی (حیات با هستی) و بلعیده، و خودش را بر همه وجوه زندگی ما تحمیل کرده است، جست‌وجوی معنای زندگی در جایی جز منظومه مفهومی تکنولوژی و دنیای متنوع و نسبی‌گرای امروزی چه اهمیتی دارد؟ در جهانی که روابط میان انسان‌ها با همدیگر، با نهادها، با طبیعت و با امور دیگر براساس ساختارهای قدرت مبتنی بر منافع افراد یا گروه‌های خاص، شکل می‌گیرد و مدام در حال تغییر است، بازگشت به روش تأویل عرفانی و بازخوانی متون مقدس چه اهمیت دارد؟ وقتی به شتاب تکنولوژی و شبکه‌های پیچیده قدرت در برساختن معنایی جدید برای زندگی انسان و نظم جهان نگاه می‌کنیم، نگاه عرفانی به جهان و بازگشت به متون قدیمی جز نوعی سرگرمی معنوی یا فراموشی مقطعی این حرکت پرشتاب چه دستاوردی دارد؟ صدمت نظم جدید جهان با هر معنایی ثابت یا استعلایی حتی کوشش برای جست‌وجوی معنا را به تدریج بی‌معنا کرده است. و مسئله همین است که «ایا طلب معنایی از این نظم مقدس می‌برفتد، دیگر بیبوده و صرفاً آرام‌بخش موقتی نیست؟». در این مسئله از منظرهای متفاوتی می‌شود نگاه و تأمل کرد، و کرده‌اند. بحث‌های فراوان فیلسوفان معاصر درباره معنای زندگی، دعواهای روشنفکران بر سر تکنولوژی و غایت بشر، و نظریه‌های سیاسی درباره روابط سیال قدرت و سیاست در شبکه‌های معنایی تودرتو، همه به نوعی در پی گشودن راهی به سوی این مسئله بوده‌اند. جریان‌های فلسفی و کلامی جدی‌ای که پس از اعلام پایان متافیزیک برای احیای متافیزیک و الهیات پدید آمدند، نیز نظروزی‌های اساسی درباره همین مسئله بوده‌اند. درواقع می‌توان از جایی به این مسئله نگریست که در خود این مسئله به پرسش گرفته می‌شود. همان‌طور که اشاره شد، مسئله از آنجا پدیدار می‌شود که در دوره‌ای از تاریخ اندیشه، به‌مرور، پایان متافیزیک و الهیات اعلام شد و براساس این، دیگر پرسش از معنای استعلایی و بنیادی برای وحدت معنا و هستی، بی‌معنا شد. اما به این نکته مهم توجه نشد که این صورت‌بندی، خود به نحوی راهزن

است. اینکه متافیزیک، الهیات و جست‌وجو برای بنیاد معنا و هستی پایان یافته، درواقع خود یک مدعای متافیزیکی درباره معناست و بیش‌فرضی الهیاتی دارد که می‌خواهد آن را پنهان کند. حتی جدی‌ترین ادعاهای مبتنی بر پایان الهیات نیز نهایتاً براساس تصویری آرمانی از انسان و سعادت او استوار شده‌اند. این تصویر آرمانی از انسان بودن، مستلزم نظامی-هرچند ساده یا مطلقاً این‌جهانی-غایت‌انگارانه مجموعه‌ای از ارزش‌های فراگیر است. همین پیش‌فرض غایت‌انگارانه درباره سرنوشت ایذنال انسان، براساس فهم یا نظریه‌ای درباره سرشت انسان و نسبت او با جهان شکل می‌گیرد. و این فهم یا نظر درباره سرشت و عاقبت کار انسان هرچه باشد، نهایتاً در ساخت نظام‌های اخلاقی و سیاسی و نهادهای مدنی-حقوقی بازتابیده می‌شود. نظام‌های سیاسی و ساختارهای قدرت، نهایتاً براسا دیدگاهی درباره سرشت و نسبت او با جهان شکل می‌گیرد. و این فهم یا نظریه‌ی فرهنگی ماهیت و سعادت انسان استوار و توجیه می‌شوند. هر تصویری از انسان آرمانی و غایت انسان از یک جهت، مستلزم این است که از مفهوم یک انسان خاص یا جامعه واحد یا تاریخ خاص فراتر برویم و درباره انسان، از منطری فراتر از روایت‌های قومی، مذهبی، تاریخی و فرهنگی بیندیشیم و این تصاویر از انسان، نهایتاً مفاهیمی الهیاتی هستند. ازجمله مهم‌ترین این مفاهیم، تاهمی و جاودانگی‌اند؛ دو مفهوم بنیادی در تاریخ اندیشه بشر درباره ماهیت انسان. مرگ، قطعی‌ترین واقعیتی است که ما انسان‌ها را محدود می‌کند. و مرگ، یک مفهوم الهیاتی است. خواه کسی به جهان دیگر و خدایی ورای انسان باور داشته باشد یا نه، مرگ به ما می‌گوید که «من منقرده»، متناهی و تمام‌شدنی است. درعین‌حال معنایی که «ما» برای انسان‌بودن برمی‌سازیم، فارغ از حیات فردی تک‌تک ما ادامه دارد. جایی فراتر از تاریخ و فرهنگ و عصر و قومیت و مفاهیم قراردادی موقتی، چیزی به نام انسانیت هست که فارغ از وجود متناهی ما همیشه آنجاست و آن چیز یک پیش‌فرض الهیاتی است- بلکه یک واقعیت مسلم الهیاتی. به این معنا، بنیاد اندیشیدن و بازنگری مداوم در معنا و امکان‌های انسان بودن، یک بنیاد الهیاتی است، چراکه این نوع اندیشه، همیشه با فرارفتن از انسان منقرده، با فرآوری از محدودیت‌های انسان، و دیدن هویت جمعیتی و فراتاریخی انسان در تعامل با آنچه او را محدود می‌کند، ممکن می‌شود. به چند سطر پیش بازگردیم؛ نظریه‌های حکومت و سیاست، همه مستلزم پیش‌فرض‌های نامصرح الهیاتی هستند. نظریه‌های سیاسی و اجتماعی-چون مبتنی بر تصویری آرمانی از انسان‌اند، نهایتاً باید درباره محدودیت‌های انسان‌بودن، پیش‌فرض‌ها و دیدگاهی داشته باشند. تاهمی انسان و نسبت او با طبیعت و آنچه او را محدود می‌کند، به‌عنوان مفاهیم متافیزیکی-الهیاتی، در ساختن طبیعت‌ها و نظام‌های حقوقی-سیاسی باید حضور داشته باشند. اما اغلب، ادبیات سیاسی و حقوقی معاصر، ازجمله در جهان اسلام، از این مفاهیم بنیادی تهی شده‌اند یا در نظریه‌های سنتی و غیر روزآمدشده و ناکارآمد قبلی محدود مانده‌اند. درحالی‌که ما همیشه به بازنگری در نظام‌های الهیاتی به‌عنوان بنیادی برای معنای انسان‌بودن و نظریه‌های سیاسی مبتنی بر آن نیازمندیم. تا زمانی که انسان و طبیعت با همدیگر در تعامل‌اند، به بنیادی برای وحدت میان انسان و طبیعت-و جهان نامتناهی فراتر از انسان متناهی نیازمندیم. بنیادی که من را به همه این دیکران متصل کند. اینکه این بنیاد چه باشد و نسبت انسان با غیرهای متناهی و نامتناهی‌اش را چگونه تعریف کند، بر سراسر نظم اخلاقی و سیاسی و حقوقی ما مؤثر است. منظور از این نگاه الهیاتی، ساده‌سازی متافیزیک و الهیات عرفانی در قالب یک الهیات طبقاتی و سلسله‌مراتبی وجودی نیست که خود می‌تواند نسخه‌ای از الهیات سیاسی طبقاتی را بازتولید کند. به جای بازسازی الهیات سلسله‌مراتبی که با تأکید برتری وجودی به سبب فرا رفتن‌شان از وضعیت‌های مادی و تاریخی خاص، به‌نوعی مفاهیم متافیزیکی-الهیاتی می‌شوند، چون انسان را با چیزی فراتر از وضعیت‌های فردی و زمانی‌اش پیوند می‌زنند. مفاهیمی مثل بدن فیزیکی محدود یا مرگ که انسان را با دیگران پیوند می‌زند؛ با کسان‌ی چیزهایی که به‌عنوان انسان تعریف نمی‌شوند، با تاریخ بلند انسان‌های دیگر، و با هستی نامتناهی‌ای که به انسان بودن، فراتر از مرگ و تاهمی تک‌تک انسان‌ها معنا می‌بخشد.

مسئولیم، می‌تواند اثر تعیین‌کننده‌ای بر فهم ما از اخلاق اجتماعی و سیاسی داشته باشد. آیا انسان در برابر خودش مسئول است؟ و خودش دقیقاً یعنی چه وجهی از حیات محدود خودش؟ آیا انسان در برابر خانواده‌اش مسئول است؟ وطن، هم‌کیشان، هم‌نوعان، طبیعت، تاریخ؟ و این مسئولیت به چه معناست؟ آیا خیرخواهی باید بر اساس منافع شخصی باشد؟ منافع گروهی، فرهنگی، ملی؟ یا اصلاً مفهومی مطلق است و نسبتی با منفعت ندارد؟ در این صورت، هنگام تضاد مصالح‌ها چه باید کرد؟ اینجا فقط پرسش‌های بسیار ساده‌ای هستند که نشان می‌دهند چگونه برای داشتن معنایی از انسان‌بودن و معنای زندگی، ناگزیریم از وضعیت‌های متفرده‌مان فراتر-برویم و به مفاهیمی مانند کرانه‌های بدن، کرانه‌های فرهنگ، آستانه‌های حیات، تاهمی زمانی و نامتناهی‌بودن تاریخی بیندیشیم. و همه این مفاهیم، به‌نوعی ما را به سطحی می‌برند که آن را متافیزیک یا الهیات می‌گوییم. همین که بخواهیم درباره خشونت یا مسئولیت اخلاقی یا محدوده عمل سیاسی سخن بگوییم، عملاً وارد یک ساحت متافیزیکی-الهیاتی شده‌ایم. ممکن است ندانیم یا بخواهیم فراموش کنیم که باید درباره مختصات این ساحت استعلایی نیز بحث کنیم. اما به هر حال، جزئیات این جهان متافیزیکی، مفاهیم اخلاقی و سیاسی ما را متعین می‌کنند. در جهان معاصر، نظریه‌ها و نظم‌های سیاسی بیشتر بر اساس الگوهای الهیاتی‌ای شکل گرفته‌اند که خدا را به‌عنوان عقل محض و قادر مطلق، از جهان طبیعت و از ساحت عمل انسانی دور نگه می‌دارند. مفاهیم اصلی و بنیادینی چون مرگ و تاریخ و کرانمندی فیزیکی را از دایره واژگان خود حذف می‌کنند. به‌سادگی براساس دسته‌بندی‌های سطحی، حکم صادر می‌کنند. این الگوهای الهیاتی این امکان را فراهم کرده‌اند که در یک شبیه‌سازی ساده‌شده، انسان آرمانی با خدای متعالی جایگزین بشود و همان اوصافی را که خدای متعالی، قادر و قاهر مطلق دارد، در قیاس با انسان‌های غیرآرمانی به دست بیاورد. و مفاهیم اخلاقی بنیادی، اساساً از دایره بحث الهیاتی حذف شوند. به این ترتیب، به‌راحتی بر اساس این الگوهای الهیاتی و تصور آرمانی از انسان، تقوق سیاسی و سلطه و کشتار و انواع پیشوند‌های اخلاقی-تاریخی میان موجه می‌شود. این الگوهای الهیاتی، حتی اگر به‌صورت مصرح در شکل‌گیری نظم و نظام‌های سیاسی مؤثر نباشند، دست‌کم به‌صورت پیش‌فرض‌های ناگفته و پنهان، در نضج‌گرفتن آنها حضور دارند. جز این الگوهای الهیاتی ساده‌سازی‌شده، می‌توان به مفاهیم الهیاتی پیچیده‌تر فکر کرد که در توسعه نظام‌های سیاسی و اجتماعی نقش زیادی نداشته‌اند. اما ظرفیت بالایی دارند که بتوانند تصویرهای ما از انسان و خدا، تاهمی و مرگ و امر نامتناهی و پیوندهای اخلاقی-تاریخی میان انسان و طبیعت را تغییر دهند. ازجمله در سنت اسلامی، این الگوهای الهیاتی همیشه وجود داشته‌اند، اما از جهان متن‌های مقدس یا متون عرفانی و ادبی به جهان زندگی راه پیدا نکرده‌اند. به‌طور خاص، منظور الهیاتی است که عمدتاً در داستان‌های عرفانی قرآن می‌توان سراغ گرفت. ازجمله همین داستان‌هایی که در کتاب حاضر بررسی شده است. الهیات داستان‌های عرفانی در کنار هرمنوتیک تفسیر عرفانی، تصویر متفاوتی از خدا و انسان و طبیعت ارائه می‌دهند که با الهیات مطلقاً یا عمدتاً تنزیسی و جدایی خدا از جهان و با سایر الهیات‌ها فاصله می‌گیرد. داستان‌ها از همان ابتدا راه خود را از الهیات مبتنی بر تنزیه محض و قهر و غلبه جدا می‌کنند. داستان از اساس، یک امر انسانی و گفت‌وگویی است. همین که شیوه بیان به داستان گرایش پیدا می‌کند و داستان انسان بازگو می‌شود، هر مخاطب انسانی‌ای می‌تواند با قهرمان و شخصیت‌های دیگر متن، حس مشترک پیدا کند و همدلانه به داستان ورود کند. از همین‌جا، اساس الهیات دیگران سخن می‌گرایت، براساس تجربه‌ها و معارف و عواطف انسانی جهان را رتق و فتق کند. او مدام با شخصیت‌های داستان‌ها همراه و در حال فعالیت و واکنش است. درست خلاف تصویر فلسفی-کلامی که خدا را فقط فارغ از جهان و بریده از خلق ترسیم می‌کند. و بالاتر از این، خدا از طریق همین داستان‌ها، مستقیماً با مخاطبان داستان‌ها سخن می‌گوید و آنها را با تجربه‌های انسان‌های گذشته پیوند می‌زند. در واقع این داستان‌ها، خواننده‌شان را به همان مای جمعی فراتاریخی یا موسع‌شده در تاریخ انسانیت پیوند می‌زنند. انسانی که امروز داستان‌های ۱۴ قرن پیش را می‌خواند با موسایی که قرن‌ها پیش از آن داستان‌ها می‌زیسته، همدات‌پنداری می‌کند و آنها از طریق تجربه‌های انسانی‌شان به همدیگر وصل می‌شوند. هم‌زمان، منبع و منشا این اتصال، یک متن مقدس است که به‌عنوان گفتار الهی، جهان‌هایی مشترک میان انسان‌ها می‌سازد و خودش نیز در این جهان‌ها حضور مستقیم و فعال دارد. همین خاصیت داستان‌ها می‌تواند مبنای یک نگاه الهیاتی متفاوت باشد

که فهم متفاوت و عمیقی از جهان و انسان و معنای زندگی و از نسبت و مسئولیت ما در برابر دیگران پدید آورد، مسئولیت ما برای انسان‌های دیگر- در تاریخ انسانیت، در همین زمان کنونی، و با همه دیگرانی که به‌عنوان انسان تعریف نمی‌کنیم. این مدعا را می‌توان دقیق‌تر و از نزدیک، با مرور فصل‌های این کتاب و با آنچه در جمع‌بندی آمده است بررسی کرد. الهیاتی که در تفسیر عرفانی با تکیه اصلی بر متن قرآن برساخته می‌شود، هم امکان فهم قرآن را به‌شیوه متفاوتی فراهم می‌کند، هم قابلیت‌های زیادی برای تأمل و بازنگری در مفاهیم بنیادی اخلاق و سیاست و امر اجتماعی دربر دارد. نسبت میان این الهیات عرفانی با امر اخلاقی-سیاسی به‌هیچ‌وجه ساده نیست. اینکه فقط بگوییم چون خدا در همه جا هست، پس همه چیز مقدس و محترم است، آن‌قدر شعار کلی و بزرگی است که حتی می‌تواند در عمل به عکس خود تبدیل شود و شده است. همه این تفصیل‌ها برای این است که ببینیم اولاً نوع و نحوه رویکرد تفسیری بر قرآن، چقدر می‌تواند در نگاه الهیاتی ما تغییر ایجاد کند. ثانیاً چقدر این رویکرد قابلیت دارد که از طریق آن درباره موضوعات اخلاقی و امر اجتماعی و سیاسی، به شیوه‌ای متفاوت بازنگری کنیم.

روش خاص تفسیر عرفانی-باطنی که در این کتاب دنبال شده، بر متافیزیکی مبتنی است که می‌گوید حقیقت یا آن امر باطنی، بی‌نیایت جلوه و مظهر و مرتبه دارد و می‌تواند به هزاران شیوه بازنمایی شود و به سخن دربیاید. کار تفسیر باطنی، کشف مداوم حجاب‌ها و گشودن حجاب‌های بعدی و سیر در مراتب نامتناهی حجاب‌ها و گشودن افق‌های جدید است. این متافیزیک، زبان را از اساس با کشف مراتب حقیقت پیوند می‌زند و شیوه‌های بیان و ادبیات را راهی برای بیان حقایق می‌داند. بنابراین، تفسیر عرفانی-باطنی، راه را برای امکان تفسیرهای متفاوت باز می‌کند؛ اما هم‌زمان، معیارهای متنی و معنایی-برای جلوگیری از بی‌نظمی و تفسیر به رأی هم ارائه می‌کند. از این جهت، تفسیر باطنی با معیارهایی که در پیشگفتار کتاب آمده است، عمدتاً با تفسیرهای سنتی اعم از ظاهری و باطنی متفاوت می‌شود. تفسیر باطنی-عرفانی ضمن پابندی جدی و عمیق به معیارهای انسجام‌بخش و معرفت خارج‌نقد دریافت‌های تفسیری از معنایی و حقایق مندرج در متن، منظرهای مختلف برای بیان یک رخداد یا واقعیت و نوعی تکثر منظر و تنوع آرا را مسلم می‌گیرد. این شیوه تفسیری، در واقع نوعی اخلاق تفسیر یا اخلاق معرفت را همراه خود به بار می‌آورد. توسعه این اخلاق معرفت‌شناسانه، خودش می‌تواند یکی از کارهای باشد که محققان معاصر در زمینه رویکردهای تفسیری جدید به آن اهتمام کنند. درحالی‌که روش‌شناسی تفسیری به‌طور سنتی تقریباً از جلوه‌ای از حقیقت واحد می‌داند و به این ترتیب، خدا را در همه چیز قابلیت خوبی برای مباحث معرفت‌شناسانه در اخلاق دارد. مخصوصاً -همان‌طور که در پیشگفتار کتاب به آن اشاره شده- مباحث هرمنوتیکی معاصر نیز محتوای غنی و متناسبی برای پرداختن دقیق‌تر به روش تفسیر باطنی در اختیار محققان می‌گذارد. در کنار قابلیت‌های اخلاقی روش تفسیر عرفانی، الهیات متفاوت تفسیر عرفانی نیز می‌تواند منبعی برای تأملات اخلاقی-سیاسی باشد. همان‌طور که دیدیم، الهیاتی که همه چیز را جلوه‌ای از حقیقت واحد می‌داند و به این ترتیب، خدا را در همه چیز حاضر و فعال و همراه می‌داند، مفاهیم اخلاقی و اجتماعی را نسبت به الهیاتی که خدا را مطلقاً ثابت و بدون حضور متصل در اشیا و رخداد‌ها می‌بیند، به‌صورت متفاوتی تعریف می‌کند. بدون اینکه با ساده‌سازی درباره لوازم این الهیات برای اخلاق و سیاست چیزی گفته شود، فقط باید یادآوری کرد که هنوز راه‌های زیادی برای تأمل در لوازم اخلاقی و اجتماعی این نگاه الهیاتی در پیش است.

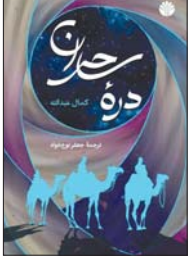
ازجمله این راه‌های تحقیق و بحث، مربوط است به محتوای داستان‌هایی که در این کتاب بررسی شده است. همه داستان‌های قرآن ازجمله داستان‌های موسی، ابعاد سیاسی و اجتماعی متنوعی دارند. اصلاً اهمیت داستان در همین است که انسان را به‌صورت خاص در موقعیت‌های مختلف زندگی تصویر می‌کند و او را در تکاپو برای مواجه‌شدن با مشکلات یا نحوه تعامل با دیگران نشان می‌دهد. داستان‌ها براساس روش تفسیر عرفانی، می‌توانند برای خواننده‌های مختلف خود، سطوح مختلفی از دلالت‌های اجتماعی اخلاقی را بازنمایی کنند. از این جهت، داستان‌های مقدس، ظرفیت بالایی نیز برای بحث‌های اخلاقی درباره سطوح مختلف استدلال اخلاقی و تعاملات اجتماعی دارند. آنچه گذشت شاید این نتیجه را به دست داده باشد که می‌توان در امتداد تلاش‌های گسترده و سترگ گذشته، از زوایای بدیع‌تر و خلاقانه‌تری به متن قرآن نگاه انداخت و همچنان می‌توان از منظرهای دیگر و با نگاه‌های تازه‌تر در متن مقدس درنگ کرد. این کتاب فقط به سه ماجرا از ماجراهای مربوط به موسی پرداخته است، درحالی‌که قرآن مشحون از روایت‌های داستانی دیگر پیامبران و غیر پیامبران است، بلکه همه قرآن به‌مثابه روایت است و می‌تواند مشمول این فرایند واقع شود. فرایند دنبال‌شده در این کتاب و نتایج آن می‌تواند گام نوینی باشد برای مطالعات آینده در زمینه توسعه نگاه عرفانی و هرمنوتیک باطنی به قرآن و داستان‌های قرآنی، به‌ویژه در امتداد پاسخ‌یابی نسبت به مسائل و نیازهای اساسی دنیای امروز.

### عطف

**مروری بر رمان «دره ساحران» کشف هستی**

### جوادلگزیان

طین نوای سحرآمیز قصه‌ای شرقی چنان دنبال‌کردن رمان «دره ساحران» کمال عبدالله را زیبا کرده که از همان صفحات اول روایت، آدمی خود را همراه کاروانی بزرگ در مسیر «دره ساحران» می‌یابد و همسفر با انبوهی از قصه‌ها به سوی کشف خود و هستی به راه می‌شود. حکایت از این قرار است که کاروان‌باشی نامی در تلاش برای احضار روح پدرش، مردی که سال‌ها پیش سر به سحرآ گذاشته و سپس مرده و مزار و گردوغبارش نیز باقی نمانده، عزم دره ساحران دارد. کاروان‌باشی در کنار پیشکارس خواجه ابراهیم آقا و دیگر کاروانیان همدل به جست‌جوی سیاح ساحر، گام به راه می‌نهد تا بلکه راز آن مجنون را کشف کند. کاروان آنها پس از طی طریقی به دره می‌رسد. دره‌ای که پس از گردنه مار، از دامنه تپه معروف به تپه نامرتی یکسره رو به کودی می‌گذاشت و اهالی چهارسو از مشرق تا مغرب، باور کرده بودند که ساحران نامدار از هر نقطه جهان آمده و اینجا از جهت سکونت خود می‌ایند و همسفر با انبوهی از قصه‌ها به سوی درک اسرار مسیر پرخطر این دره رازآلود پیش می‌راند تا کاروانیان نیز مانند کاروان‌باشی با هزاران داستان رویه‌رو شوند و سرانجام کوله‌باری از شهود را به ارمغان برند. در ماجرابی درس‌آموز از «دره ساحران» می‌خوانیم که در هر روز، هر ساحری یک یا دو ساعت، در کنار صخره‌ای یا در بیشه‌ای خلوت می‌کرد و تنها می‌ماند. این ساعت، «آن خلوت خویشتن» خوانده می‌شد. این ساعت برای ساحران مقدس بود و هیچ ساحری جرئت نداشت در این زمان به حریم ساحر دیگر وارد شود. این زمان، ساعت ممنوعه بود. اما در «زمانی، ساحری به کسی اطمینان کرده و وقایع آن خلوت را با او در میان گذشته بود. این فرد تاجر، ساحر را به یکی از شهرهای کشور برده، با اجرای عمل جادویی، به همسایه خود ستم کرده و او را به هزارویک بلا مبتلا کرده بود. هر ساحر در طول این مدت، از سحاربودن خود میرا شده و مانند کودکی ناتوان و بی‌رقم می‌مانده و نیروی جادویی خود را به کسی یا چیزی می‌سپرده. پس از خروج از خلوت خویشتن، هرچه در آن حالت رخ داده، از ذهن ساحر زوده می‌شده است. این تاجر که از حالات خلوت ساحر آگاهی یافته بود، به طلا و نقره‌ای که در مقابل کارش با او داده بود، طمع می‌ورزد و تصمیم می‌گیرد ساحر را تحت مراقبت قرار دهد تا وقتی که ساحر وارد خلوت خویشتن شد، پول‌ها را بردارد. وقتی که زمان فرامی‌رسد و ساحر در میان صخره‌های همیشگی خود، می‌ایستد و به همه‌چیز بی‌اعتنا می‌ماند، تاجر پیدا می‌شود و شروع می‌کند به جست‌وجو و تفحص در لباس و جیب‌های ساحر. ساحر مدهوش، مانع کار او نمی‌شود. خلاصه، تاجر پول‌ها و طلاهایی را پیدا می‌کند و با عجله در جیب‌های خود جای می‌دهد و وقتی که قدم برمی‌دارد تا از دایره خلوت ساحر خارج شود، برمی‌گردد و به عقب نگاه می‌کند. ساحر به او نمی‌نگرد و می‌گوید: «بورو، اما من حالات نخواهم کرد». تاجر اهمیت نمی‌دهد، با عجله سربازلانی را طعی می‌کند و از دره خارج می‌شود و به راهی می‌افتد که به شهر می‌رود. راه همان بود و شهر هم سر جای خود، اما آن مرد چندین سال است که راه آشنا را می‌رود اما این راه او را به جایی نمی‌رساند.



**دره ساحران**

**کمال عبدالله**

**ترجمه جعفر نوع‌خواه**

**انتشارات اختران**